



## خاطرات من از مدرسه نظام

### مجید جهانبانی

به گمان من هر کس به سنین پیری می رسد موظف است که خاطرات زندگانی خود را بنویسد. زیرا به یقین نکات جالب توجهی بین خطوط آن نوشته ها وجود دارد که می تواند برای خوانندگان مخصوصاً جوانان مفید و حتی راهنما باشد.

من در سال ۱۳۰۹ شمسی پا به جهان هستی گذاشته ام، اینک در دوران نودسالگی خاطرات خود را که بیشتر مربوط به نوجوانی و سوادآموزی است می نویسم شاید قسمت هایی از آن جالب توجه باشد. نخست لازم است بگویم هر فردی در هر خانواده ای که متولد می شود زندگیش تا حدودی در چارچوب عقاید، رفتار و حتی مشاغل افراد همان خانواده قرار می گیرد و دور می زند.

خانواده من تقریباً همه و همه جنبه نظامی گری داشتند. ناچار همه فرزندان خانواده در میان افکار مربوط به توپ و تفنگ بزرگ شدند و به طور کلی به امور نظامی گری فکر می کردند و علاقه داشتند. دوران کودکی من در دوران حکومت رضاشاه بود. هر چه وجود داشت نظم مخصوص خود را داشت. رضاشاه برای نظامی ها و به طور کلی برای قشون، اهمیت و ارزش زیادی قائل بود. توجه نامعقول و غیرعادی او به افسران ارتش و هم چنین نظمیه، آنان را در ردیف تافته های جدا بافته درآورده بود. البته اگر در آن مقامات اشخاص شاخص بیشتری وجود می داشتند که خدمتگزار واقعی مردم بودند، شاید حمایت های بیدریغ شاه به حال آنها خالی از فایده نبود، ولی اکثر آنها از مقام و موقعیت خود سوءاستفاده می کردند و واقعاً خود را غیر از دیگران می دیدند و می شناختند. این امر باعث شده بود که ارتباط روحی چندانی بین مقامات دولتی و مردم عادی وجود نداشته باشد و به اصطلاح امروزی آن ها مردمی، نباشند.

در سال ۱۹۳۹ میلادی پس از درگیری های پی در پی، اروپا دچار جنگ عمومی یعنی جنگ بین المللی شد، برای اولین بار من با کلمه بین المللی آشنا شدم. در ایران در سایه تبلیغات گسترده آلمانی ها و توجه به کلمه "آریایی"،

ایرانیان علاقه یا بهتر بگوییم عشقی عمیق به آلمان‌ها پیدا کردند و با توجه به گذشته ایران و دشمنی بی پایان روس‌ها و دخالت‌های انگلیسی‌ها در ایران این امید را در دل خود پروراندند که آلمان‌ها با خرد کردن دشمنان ایران به حفظ آبرو و حیثیت این کشور کمک خواهند کرد و آبروی از دست رفته باز خواهد گشت. ایران سیاست بی طرفی را اتخاذ کرد و تا توانست در این راه کوشش نمود. با دوستی آلمان و شوروی ایران ثبات قابل توجهی را به دست آورد. جوانان آن روز دائماً به پیشروی آلمان‌ها دلشاد بودند و به اخبار رادیو توجه داشتند.



سپهبد امان الله میرزای جهانبانی

در سال ۱۹۴۱ آلمان‌ها به روسیه حمله ور شدند. در آن موقع ایران بین دو نیروی مخاصم با آلمان قرار گرفت. شاید می‌بایست رضاشاه و دولت او به خطرات آنها و علاقه بی مورد مردم به آلمان‌ها توجه پیدا می‌کردند. هشدار دیگری که پیش آمد آن که در تیر ماه و مرداد سال ۱۳۲۰ شمسی سفارت روس و انگلیس به دولت ایران معترض گشتند و اعلام نمودند که جاسوسان آلمان در ایران مشغول توطئه و کارشکنی هستند و خواستند که دولت ایران آلمانی‌ها را از کشور اخراج کند، پیشنهادی که به ظاهر درست نبود و دولت ایران در این امر اقدامی به عمل نیاورد.

بالاخره روزی زنگ‌ها به صدا درآمد، روس‌ها از شمال و انگلیس‌ها از جنوب مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار دادند. این حرکات موجب آشفته‌گی وضع ایران و سردرگمی رضاشاه شد. با تشکیل فوری کابینه و مذاکرات لازم در مورد این رویداد تصمیم گرفتند که اعلام شود دولت منصورالملک به هشدارهای گذشته توجه کافی نکرده و باید دولت او مستعفی شود و دولتی جدید با اشغالگران وارد مذاکره گردد و علت حمله و خواست آنان را جویا شود. منصورالملک استعفای خود را تقدیم داشت و به ظاهر کنار رفت.

برای تشکیل دولت جدید هیچکس پذیرای نخست وزیری نشد، وزراء کلاً خود را برای مذاکره عاجز می دیدند و نمی دانستند که چگونه وارد معرکه شوند و با چه کسانی باید مذاکره کنند. رضاشاه با درماندگی پرسیده بود پس چه باید کرد؟ هیات دولت به اجماع اعلام کرده بودند که به نظر آنها تنها ذکاءالملک فروغی است که می تواند این مهم را به عهده گرفته و اقدامات لازم را انجام دهد.

رضاشاه اظهار داشته بود که فروغی "سال هاست که از دنیای سیاست دور بوده است، به علاوه شنیده ام که به شدت مریض و بستری است". مشکل اساسی در این بود که چند سال قبل از آن تاریخ، رضاشاه فروغی را که منصب نخست وزیری داشت مورد غضب قرار داده و او را از دستگاه دولت اخراج کرده بود. حال پس از شش سال چه می توانست بگوید و بخواهد؟ برای دلجویی و شاید عذرخواهی شاه طالب دیدار او می شود و شخصاً به منزل او می رود.

فروغی دستور داده بود که برای شرفیابی به حضور شاه لباس او را حاضر کنند. هر چه اطرافیان و پزشک او اظهار داشته بودند که صلاح نیست ایشان بستر را ترک کند، او دستور خود را به شدت پی گیری کرده، و با تعظیم و تکریم شرفیاب شده بود.

شاه از فروغی خواسته بود که گذشته را فراموش کند و به خاطر نجات مملکت مسئولیت لازم را بپذیرد. پس از مذاکرات لازم فروغی آمادگی خود را برای انجام خدمت اعلام داشته بود. قبل از هر چیز قرار شده بود که شاه مستقیماً پیامی برای رئیس جمهور آمریکا بفرستد. در این پیام شاه گفته بود که: آن حضرت بارها در سخنرانی های خود تجاوز به ممالک دیگر را مطرود دانسته و با عقد پیمان آتلانتیک تجاوز آلمان به لهستان را مورد انتقاد قرار داده است. اینک دو کشور بزرگ با وجود اعلام بی طرفی ایران با توسل به چند بهانه سست و بی اساس مرزهای ما را مورد تجاوز قرار داده اند.

آقای روزولت پاسخ داده بود که آنها برای تسخیر ایران نظری ندارند و مقصود جلوگیری از تجاوزات آلمان به کشورهای دیگر است و پس از جنگ و پیروزی، نیروهای خود را فراخواهند خواست. البته به یقین قبل از حمله به ایران، دلایل این اقدام توسط انگلیس به آگاهی روزولت رسیده و او موافقت کرده بود.

فروغی برای بقای سلطنت رضاشاه صمیمانه کوشش کرد و کوشید که به اشغالگران اثبات کند بنا بر قانون مشروطیت، شاه در اداره مملکت دخالت مستقیم ندارد و از هر گونه مسئولیتی مبرا است. البته این دلایل برای آن ها قانع کننده نبود. به ناچار فروغی از رضاشاه می خواهد که خود شخصاً استعفا دهد و اطمینان داد که ولیعهد را به پادشاهی می رساند.

اشغالگران برای حکومت آینده ایران پیشنهاد کردند که شخص فروغی با عنوان نخستین رئیس جمهوری ریاست را به عهده بگیرد و یا شخص مناسبی را از خانواده قاجار به پادشاهی برسانند.

فروغی درباره خود گفته بود که پیر و ناتوان شده و درباره قاجارها هم عقیده داشت که گذشته از آن که در میان این گروه فردی که قادر به انجام چنین خدمتی باشد دیده نمی شود، جمعیت انبوه فامیلی قاجارها در ایران نظام را مختل خواهد کرد، لذا بهترین راه این است که ولیعهد قانونی ایران یعنی شاهپور محمد رضا مقام سلطنت را عهده دار شود. انگلیسی ها و مخصوصاً شخص روزولت با این امر مخالف بودند، ولی استالین از این پیشنهاد استقبال کرد و پادشاهی محمد رضا پهلوی اعلام گردید.

آنچه شنیدم این بود که رضاشاه و صاحب نظران به ولیعهد گفته بودند اگر روزی به پادشاهی رسید همیشه باید قدرت ارتش و نظامی گری در دست او باشد و این تنها راه بقا خواهد بود. بدیهی است که توجه همگان به توپ و تفنگ بود. به یاد یک دو بیتی از ملک الشعراى بهار افتادم که می گوید:

پند بناپارت بیاید شنود  
رشته اوهام بیاید گسست  
تکیه به سر نیزه توان داد لیک  
بر سر سر نیزه نیاید نشست

بدین طریق برای پادشاهی والاحضرت شاهپور محمد رضا، توپ و تفنگ به میان نیامد، بلکه فروغی بزرگوار با دست خالی و حمایت مردم درمانده، موفقیت عظیمی را به دست آورد و بقای ایران و استقلال کشور را پایدار نمود. در این میان رضاشاه ناچار استعفا داد و حکومت را به فرزند خود واگذار نمود.

با پادشاهی محمد رضا شاه ستاد جنگی ایران تصمیم گرفت که قانون نظام وظیفه باید لغو شود و برای ارتش ایران سی هزار سرباز پیمانی با حقوق ماهانه سی و پنج تومان استخدام گردند. پس از مدت کوتاهی متوجه شدند که مسلماً برای امنیت داخلی و شاید مقابله با اشغالگران خارجی نیازمند ارتشی سازمان یافته و از آن میان تربیت دانشجویانی برای مقام افسری هستند.

در اقدام مهم دیگری سیاستمداران ایران در آن هنگام با توجه به ورود آمریکا در جنگ خواستار شدند که آمریکا نیرویی هر چند ناچیز به ایران بفرستند، به این منظور که در پایان جنگ و دوران صلح اذعان شود که متفقین ایران را اشغال کردند نه آن که روس ها و انگلیس ها ایران را تسخیر نموده اند.

در دوره پادشاهی رضاشاه سنت براین بود که هر ساله شاه در پایان سال تحصیلی در دانشکده افسری حضور می‌یافت و دانشجویان سال اول به دریافت سردوشی مفتخر می‌شدند و در مقابل شاه سوگند وفاداری یاد می‌کردند. در سال ۱۳۲۲ به شاه جوان محمد رضاشاه توصیه شد که به منظور حفظ آبروی ارتش و نشان دادن ارزش نظامی ایران جشن سردوشی دانشکده افسری را به روند گذشته برپا داشته و در دانشکده حضور یابند.



عکس از آلبوم شخصی مجید جهانبانی: گردان یکم دبیرستان نظام در میدان توپخانه

در آن سال من فقط ۱۲ سال داشتم ولی آرزومند بودم که شاهد برگزاری آن جشن تاریخی در حضور شاه جوان باشم. مخصوصاً علاقه مند بودم که چهره برادرم حسین میرزا را که دانشجوی سال اول دانشکده بود ببینم. با توسل به پدر توانستم در یکی از اتاق‌های خوابگاه دانشجویان در طبقه بالای عمارت ناظر بر مراسم جشن در میدان دانشکده باشم. دانشجویان در صفوف منظم با اسلحه کامل ایستاده بودند. همه از اینکه استقلال میهن عزیز به کلی پایمال نگردیده و اکنون که پادشاهی جوان و برازنده بر اریکه سلطنت ایران تکیه زده احساس شادی کرده و اشک در چشمان بسیاری حلقه زده بود.

در ساعت ۳ بعد از ظهر اول مهر ماه نوای شیپور ورود شاه را اعلام داشت و گارد مخصوص در کنار درب ورودی مراسم احترام نظامی را به جا آورد. در کنار میدان رژه، عده زیادی از بزرگان ارتش، وزراء و نمایندگان نظامی خارجی حضور داشتند. پس از گزارش فرمانده دانشکده، دانشجویان یک سرود میهنی خواندند. سپس مراسم

سوگند برگزار شد. قاضی عسکر که شخصی در کسوت روحانیت بود جملاتی را به زبان می آورد و دانشجویان آن را تکرار می کردند: آنها به نام خداوند و به قرآن مجید سوگند می خوردند که نسبت به شاه و میهن خود فداکار باشند.

پس از آن رژه دانشجویان با مارش نظامی آغاز شد که خوب و مرتب بود. دانشجویان طوری از دیدار شاه جوان و مراسم سوگند تهییج شده بودند که ناگهان به طرف شاه هجوم بردند تا او را بر شانه های خود نشانده و تا درب دانشکده و اتومبیل سلطنتی حمل نمایند. افسران ارشد از بیم آسیب به شاه خواستند سد راه دانشجویان شوند، ولی بسیاری از حضار در زیر دست و پا آسیب دیدند. پدرم سرلشکر امان الله میرزا به درون جوی آب پرتاب شد و غرق در گل و لای گردید.



مجید جهانیانی، محصل مدرسه نظام با تجهیزات جنگی

سال بعد نیز همراه ستوان امیر هوشنگ ارم با اجازه مخصوص در یکی دیگر از جشن های دانشکده افسری شرکت کردم. در بدو ورود ستوان ارم مرا به سرگرد احمد بهارمست، افسر دانشکده، معرفی کرد. بهار مست با شنیدن نام پدرم با صمیمت بسیار از او یاد کرد و او را معلم و استاد نظام ایران نامید.

داستان قابل توجه و شاید خنده آور این بود که ارتش ایران و مخصوصاً افسران از همراهی ها و محبت های ارزنده اشغالگران آمریکائی برخوردار می شدند. آمریکائی ها دائماً با دادن بهترین پوتین های نظامی و زیرپوش های خوب و همچنین با ارسال بسته های سیگار و شکلات و تنقلات به یاری افسران و سربازان ایران می شتافتند.

در روز ورود ما به دانشکده افسری معلوم شد که آمریکایی ها یکی دو روز پیش از آن مقدار زیادی بستنی که دانشجویان آن را بستنی کالیفرنیا می نامیدند همراه با فیلم رنگی از شناگری یک هنرپیشه "هالیوود" به نام "استر ویلامز" و صدها دوشیزه نیمه عریان دیگر فرستاده و بعد فیلم را رجعت داده بودند. عده ای از شاگردان که از دیدن آن فیلم محروم مانده بودند از سرگرد بهارمست می خواستند که برای ارسال مجدد فیلم اقدام کند. بهارمست می گفت که اقدامی از جانب او ساخته نیست. او که افسری شوخ طبع بود می گفت از ندیدن فیلم شکرگزار باشید، زیرا اقلأ یک پول حمام پیش هستید!

من در دوره متوسطه سه سال در دبیرستان البرز بودم، اما در سال ۱۳۲۴ که پدرم فرمانده دانشکده افسری و دبیرستان نظام بود با اجازه او در دبیرستان نظام تهران نام نویسی کردم.

محل دبیرستان نظام بنا و حیاطی بود در تقاطع خیابان پاستور و خیابان سی متری. اختصاص این بنا به دبیرستان نظام از دوران رضاشاه تا دوره محمدرضا شاه تغییر نکرد. فقط در تابستان دانشجویان دانشکده افسری و دانش آموزان دبیرستان نظام در اقدسیه شمیران با هم اسکان داده می شدند. عمارت دبیرستان نظام نسبتاً بزرگ بود ولی حیاط آن برای مدرسه نظام تنگ و کوچک شمرده می شد. تعجب اینکه مسئولین هیچوقت توجه نکردند که حیاط این بنا به منظور زندگی یک خانواده طرح ریزی نشده بلکه باید علاوه بر بنا دیگر نیازمندی های یک مدرسه نظامی مانند میدانی برای تمرین های نظامی مخصوصاً رژه ها، زمین های بزرگی برای فوتبال و سایر ورزش ها، سالن غذاخوری، استخرهای شنا و مخصوصاً قسمت های مشجر برای استراحت های روزانه و نیازهای دیگر در نظر گرفته شود. آنچه که من برای دبیرستان نظام صلاح می دانستم و آرزو می کردم نعماتی بودند که مدرسه البرز به خوبی از آن برخوردار بود. آن مدرسه به همت میسیون مذهبی آمریکایی بدون دریافت دیناری از دولت ایران برپا گردیده بود. مدرسه دارای زمین های وسیع ورزشی با استخر بزرگ و دو بنای شایسته یکی برای کلاس های درس و دیگری برای لابراتوار و کتابخانه بود. کنار جوی ها با درختان بزرگ زینت داده شده و سایه آنها استراحتگاه خوبی برای محصلین و تمرین دروس به شمار می رفت. در پشت بناها تشکیلات شبانه روزی دارای یک زمین تیس و

عمارت خوابگاه بود که بسیاری از محصلین مخصوصاً شهرستانی ها از آن استفاده می کردند و در نظر بود که قسمتی هم در آینده برای مدرسه شبانه روزی دوشیزگان در نظر گرفته شود.

من سعی کردم با توان ناچیزی که داشتم پدرم و سایرین را قانع کنم که همه دبیرستان های ایران مخصوصاً مدرسه نظام از الگوی مدرسه البرز بهره بگیرند و مخصوصاً سعی کنند که دبیرستان نظام را آنطور توسعه دهند. درباره دبیرستان نظام و گزارش امر به محمد رضاشاه اعلیحضرت فرموده بودند که این مدرسه یادگار دوران پدر من است و نباید تغییر کند.

و اما سال ۱۳۲۴ سال اتفاقات عظیم در دنیای آن روز بود. جنگ بین الملل با شکست آلمان و ژاپن به پایان رسید. در ایران سعی دولت بر این بود که نیروهای خارجی بنا بر قراردادهای محکم گذشته، ایران را تخلیه نمایند. متأسفانه به نظر می رسید که روسیه قصد تخلیه آذربایجان و کردستان را ندارد. حزب توده ایران که آرزومند بود روزی ایران جزو روسیه اتحاد جماهیر شوروی شود، فعالیت گسترده ای داشت. در آذربایجان حزب دموکرات به وجود آمده بود. در شهریور ماه سال ۱۳۲۴ حزب توده ایران الحاق خود را به حزب دموکرات آذربایجان اعلام داشت و بدین طریق در آذربایجان و کردستان شورش های پی در پی ایجاد شد. خوشبختانه شاه و مجلس شورای ملی فرد شایسته و باتجربه ای را برای ریاست دولت انتخاب کردند و آن احمد قوام (قوام السلطنه) بود.

او توانست بتدریج مشکلات را از پیش بردارد که البته توضیحات لازم خارج از حد این نوشته می باشد. آنچه که مربوط به دوران آموزش من در دبیرستان نظام بود اینکه توانستم به لباس نظامی آراسته شوم. در آن موقع وضع دولت ایران قابل پیش بینی نبود. دولت پس از برقراری حکومت قوام السلطنه تشخیص داده بود که در آینده به صور مختلف درگیری های نظامی در ایران رخ خواهد داد. به دستور قوام السلطنه نهایت کوشش برای تقویت نظامی گری در ایران به عمل آمد تا آنجا که به دبیرستان نظام هم اعلام شد که در صورت ضرورت و رویارویی های نظامی با مخاصمین ممکن است از محصلین مدرسه نظام استفاده شود. به همین دلیل بلافاصله افسران آموزش های رزمی را به مدرسه نظام فرستادند و ما محصلین را به داشتن تفنگ و فشنگ آراسته کردند.

جناب قوام السلطنه دستور دادند که نیروهای نظامی موجود در پادگان های تهران حتی دانشکده افسری و دبیرستان نظام برای رژه آماده شوند و به منظور آن که رژه نظامیان در قلب شهر صورت پذیرد به جای میدان جلالیه میدان توپخانه را انتخاب کردند و من این افتخار را پیدا کردم که در بدو خدمت نظامی بتوانم در گروه شاگردان دبیرستان نظام در آن رژه بزرگ و افتخار آمیز در پیشگاه کهنه مرد سیاستمدار یعنی قوام السلطنه شرکت داشته باشم.



البته با تدابیر قوام السلطنه در حمله ارتش ایران به آذربایجان و کردستان، روس‌ها به تجزیه طلبان کمک آشکاری نکردند. به همین دلیل از اعزام محصلین به جبهه‌های جنگ خودداری شد.

با به دست آمدن آرامش، ادامه تحصیل ما شاگردان مدرسه نظام پیشرفت کامل داشت. مهمترین مسئله این بود که دبیرستان نظام دارای آموزگاران و معلمان شایسته بود که به حق در نهایت اخلاص و بزرگواری، دانش خود را عرضه می‌داشتند. اساتیدی مانند میرزا عبدالعظیم خان قریب، جلال همایی و استاد مسرور ادبیات را به عهده داشتند. در ریاضیات استاد هیوی و هنربخش راهنمای شاگردان بودند و استاد رفعتی افشار که تحصیلکرده انگلستان بود زبان انگلیسی را تدریس می‌کردند.

من شاگرد نسبتاً خوبی بودم، ولی در سال ۱۳۲۷ یک روز که عازم مدرسه بودم افسری را مشاهده کردم که به یقه خود کراوات گره کرده و کفش زرد پوشیده و به جای علائم فلزی نظامی نشان‌ها را با پلاستیک به پاگون‌های خود وصل کرده است. در نهایت حیرت آگاه شدم که ارتش ایران باید اونیفورم‌ها و لباس‌های قدیمی را ترک کرده و بنا بر روش ارتش آمریکا لباس بپوشند. بنا بر تندخویی‌های جوانی و نوعی نفرت از بیگانگان اجازه دیدار از فرمانده دبیرستان سرتیپ مبشری را خواستار شدم و استعفای خود را تقدیم داشتم. فرمانده با تعجب گفت: همه فامیل جهانبانی نظامی هستند چگونه شما استعفا می‌دهید؟ به عرض ایشان رساندم که ترک چکمه و شمشیر و تقلید از لباس بیگانگان با روحیه من سازگار نیست، لذا قادر به خدمت در ارتش ایران نخواهم بود. من مدرسه نظام را ترک کردم ولی همواره عشق به نظام تا به امروز مرا ترک نکرده است.

**مجید جهانبانی**

**مک لین، ایالت ویرجینیا**

**ژوئن ۲۰۲۳**